

## یک تابستان به یاد ماندنی

تابستان امسال به من خیلی خوش می گذرد . من همراه با پدر و مادرم به روستایی که عمویم در آن زندگی می کند آمده ایم . آب و هوای روستا بسیار تمیز و پاک است . من دوست دارم پشت سر هم نفس های بلند بکشم و از این هوای خوب لذت ببرم . عمو احمد یک زمین کشاورزی دارد که در آن گندم می کارد . او و پسر عموهایم هرروز صبح زود از خواب بیدار می شوند و به کارهای مزرعه مشغول می شوند . در این جا سه گاو و چند مرغ و خروس هم هست که من خیلی آن ها را دوست دارم . بعضی وقت ها برای مرغ و خروس ها دانه می پاشم تا بخورند .

پسر عموی کوچک من رسول نام دارد . او با من هم سن است و بعد از تمام شدن تابستان به کلاس دوّم می رود . ما هرروز با هم بازی های زیادی می کنیم .

یکی از این بازی ها که من و رسول خیلی دوست داریم مسابقه ی پریدن با گونی است . ما باید هردو پا را در گونی بگذاریم و به طرف لانه ی مرغ و خروس ها بدویم . هر کس زودتر رسید برنده است . مرغ و خروس ها وقتی می بینند که ما به طرف لانه ی آن ها می رویم با سرعت از آن جا دور می شوند . فکر می کنم آن ها می ترسند که اگر کنار نروند زیر گونی ها بروند . اما من و رسول همیشه مواظب هستیم تا آسیبی به آن ها نرسد .

این تابستان یکی از بهترین تابستان های من بود ؛ به خاطر این که هم به من خیلی خوش گذشت و هم چیزهای تازه ای یاد گرفتم :

مثل آسیاب کردن گندم ، خمیر کردن آرد ، دوشیدن شیر گاو و خیلی چیزهای دیگر که برای من بسیار جالب بود .

پدرم از عمو قول گرفته که آن ها در عیدنوروز به خانه ی ما در شهر بیایند تا این بار ما از آن ها خوب پذیرایی کنیم .

